هوالعلیم

بیان حقیقت توحید افعالی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶ - مجلس چهاردهم

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُبِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
وصلَّي اللهِ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
وعلي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنةعَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

«هَبنِی بِفَضلِک وَ تَصَدَّق عَلَیَّ بِعَفوِک أَی رَبِّ جَلِّلنِی بِستَرِک وَ أعفُ عَن تَوبیخِی بِکرَمِ وَجهِک؛
به فضل و بزرگواری خودت بر من ببخشای و به عفو خودت بر من تصدق نما، ای پروردگار من، مرا به پوشش خود پوشش بده و از توبیخ من به کرامت وجه خود درگذر.»

در شب‌های گذشته خدمت دوستان عرض شد که دو نکته مهم در این فقرات هست که یکی از آنها به خدا باز می‌گردد و نکته دیگر که آن هم به دو قضیه و دو مسئله تقسیم می‌شود به ما بازمی‌گردد؛ آنکه به خدا بازمی‌گردد این است که خدا اصل و منبع و سرچشمه و حقیقت همه چیز است و هرچه از آثار و خواص در این عالم ما مشاهده می‌کنیم از آن منبع و آن سرچشمه است.

راجع به صحبت‌هایی که در شب‌های گذشته عرض شد بعضی از دوستان سؤال‌هایی داشتند، حالا یا شفاهی یا توسط نامه مطالبی را به‌عنوان سؤال مطرح می‌کردند که اینکه شما رویش تأکید دارید که همه چیز از خداست پس بدی هم از خداست! نمی‌شود که انسان نصفش را قبول کند نصفش را قبول نکند، آن قسمتی که خوب است می‌گوییم: خدایا آن از تو است چون اصل همه چیز تو هستی، اراده همه خلایق در اراده توست، توان و استعداد همه خلایق از استعداد و توان توست، قدرت در همه موجودات از قدرت توست. اگر این‌طور است پس چرا ما مشرک شویم و فقط نصفش را بگوییم: آنکه خوب است آن برای توست! خدا می‌گوید: پس آن نصف دیگرش برای من نیست پس چرا می‌گویی همه چیز از خودت است؟ اگر قرار است همه قدرت‌ها از او باشد، همه توان‌ها از او باشد او اصل و ریشه برای همه افعال و کردار باشد، پس بنابراین یک‌راست بیاییم موحد شویم بگوییم: خدایا هم خوبی از توست و هم بدی از توست، راحت کنیم و بعد هم خودمان کنار بنشینیم و هر کاری دلمان خواست بکنیم همه از اوست دیگر!

من یادم است کلاس دوم یا سوم، دوم ابتدایی بودم هفت سال هشت سالم بود، یک روز از مدرسه برگشتیم منزل زمستان بود، دیدم که در بیرونی همان منزل احمدیه در زیر کرسی مرحوم آقا بودند و دوستان آن‌موقع (مرحوم حاج اسماعیل دولابی و خدا رحمت کند مرحوم مهندس تناوش و بعضی از افرادی که الان بحمداللَه در قید حیات هستند که در آن‌موقع ارتباطشان با مرحوم آقا بیشتر بود) ما هم آمدیم کنار کرسی نشستیم، صحبت این شعر سعدی بود که:

گر گزندت رسد ز خلق مرنج ❋❋❋ که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست ❋❋❋ که دل هر دو در تصرف اوست
تیر گر چه از کمان همی گذرد ❋❋❋ از کماندار بیند اهل خرد

مرحوم آقا رو کردند به من گفتند: خب آقا سید محسن برای ما این شعر را معنا کن ببینم. من کلاس دوم بودم و شش، هفت سال داشتم «گر گزندت رسد ز خلق مرنج» این یعنی چه؟ گفتم: یعنی هر گزندی از تو به مردم برسد، ناراحت نباش، طوری نمی‌شود! آقا اینها زدند زیر خنده مخصوصاً این حاج اسماعیل گفت: خوب شد دیگر کارمان درست شد، هر کاری می‌کنی بکن بی‌خیال قشنگ یادم است گفت هر کاری می‌کنید بی‌خیال. گفتم: موحد همین است آن‌موقع نمی‌گفتم الان می‌گویم موحد همین است هر کاری می‌کند. مرحوم آقا هم هه! هه! همین‌طوری می‌خندیدند و بعد گفتند: نه آقاجان این معنایش نیست. بعد من تعجب می‌کردم چرا اینها به من می‌خندند، من که حرف بدی نزدم! چرا اینها می‌خندند. بعد خود مرحوم آقا برایم گفتند: گر گزندت رسد، یعنی گزندی تو را نه گزندی از تو، تو را برسد ز خلق ناراحت نباش. خلاصه این هم یک‌جور است دیگر فرق می‌کند نظرها مختلف است. ما می‌خواستیم موحد شویم نگذاشتند! ما را به کثرت آوردند وگرنه من می‌خواستم موحد شوم! در همان توحید همه را از خدا بدانیم، حالا دیگر گفتند نه این‌جوری نیست خلاصه، این چیزها را آدم باید برود ببیند به حرف نمی‌شود.

عرض کنم حضورتان که این بحث می‌رود در بحث مسئله جبر و اختیار که اصلًا مجالش نیست ولی به عنوان اشاره خدمتتان عرض می‌کنم؛ مثلًا خواجه حافظ ایشان می‌فرمایند که:

گناه اگر که نبود اختیار ما حافظ ❋❋❋ تو بر طریق ادب باش و گو گناه من است

خیلی اینجا بحث است، دیگر مسئله حضرت آدم و کیفیت مخالفت ابلیس و مسائل دیگر که در این زمینه هست و به اندازه کافی و وافی بزرگان در این زمینه مطالبی فرمودند. ولی من در اینجا از باب اشاره و اجمال یک مطلبی را خدمتتان عرض می‌کنم، این مطلب را گمان نمی‌کنم به این کیفیت در جایی شما دیده باشید و او این است که: الان شما نگاه کنید ببینید این چراغ در این بالای سر ما روشن است این برق روشن است، پنکه الان دارد می‌گردد، کولر دارد کار می‌کند، این میکروفن دارد صدا را می‌گیرد و بلندگوها دارند پخش می‌کنند و به‌طورکلی مصارف مختلفی که شما از این الکتریسیته و برق الان دارید مشاهده می‌کنید.

وقتی‌که نگاه بکنید می‌بینید هیچ‌کدام از این کارهایی که اینها دارند انجام می‌دهند در اختیارشان نیست، نه چراغ نورش در اختیارش است نه پنکه، پنکه دلش می‌خواهد الان خودش بایستد، نه در اختیارش نیست. شما کلید را بزنید می‌ایستد، کلید را نزنید همین‌طور برای خودش می‌گردد و همین‌طور سایر وسایل و ادوات. همه اینها وابسته هستند اراده‌شان و توانشان و قدرتشان به آن کنتوری که دم منزل است آن کنتور وصل می‌شود

به سیمی که در خیابان است و آن می‌رود در مرکز پستی که در این برق در آنجا انشعاب پیدا می‌کند آن پست هم با شبکه سراسری می‌رود یا به نیروگاه‌ها یا به سدها و آن توربین‌هایی که برق را تولید می‌کنند یا به نیروگاه‌هایی که آنها تولید می‌کنند، تمام این شبکه و اینها به آن اصل بسته می‌شود.

اگر یک لحظه آن توربین که الان دارد با فشار آب می‌گردد و برق تولید می‌کند اگر بایستد این پنکه و لامپ دیگر کار نمی‌کند یا اگر آن نیروگاهی که الان مشغول حرکت است و توربین‌ها را دارد می‌گرداند تولید برق می‌کند اگر یک لحظه بایستد همه‌جا تاریکی است دیگر نه حرکتی هست، نه نوری هست، نه باد خنکی وزیده می‌شود هیچ. دیگر چیزی نیست باید برویم سراغ همین چراغ‌های نفتی قدیم و آنها را نفت و روغن کنیم و بیاوریم بگذاریم باز هم آنها چه صفایی داشت همان زمان، همان وضع‌ها و با همان حال و هواها، حال و هوای دیگری داشت.

خدا رحمت کند همه گذشتگان را، آن سالی که مرحوم آقای حداد ایران تشریف آورده بودند، یک شب مشرف شدند قم که من هم کوچک بودیم سنم کم بود، در خدمت ایشان بودیم شب به اتفاق بعضی از دوستان و اینهایی که در آن زمان بودند، رفتیم برای مسجد جمکران،[1] آن‌موقع مسجد جمکران به این شکل نبود یک مسجد قدیمی بود که من خودم رفته بودم خیلی مسجد کوچک، محقر و شاید برق هم نداشت، مثل اینکه آن‌موقع برق نداشت آن زمان‌ها درش بسته بود یا باز بود نمی‌دانم یکی از همین شب‌ها بود و رفتیم در آنجا و آن خادمش بعد آمد و رفت یک چراغ از این چراغ‌های پیه‌سوزها هست از این چراغ زنبوری، فتیله‌ای و نفتی و اینها برداشت آورد و گذاشت و یک‌ساعتی در آنجا بودیم. خیلی ایشان از حال و هوای آنجا تعریف کردند، از حال و هوا و نورانیت آنجا فرمودند که خیلی مکان نورانی است اینجا.

ولی بعد که این بنا را ساختند و تخریب کردند و به این کیفیت درآوردند تبعاً آن وضعیت و آنها تغییر کرد و به آن کیفیت تبعاً دیگر نیست و حال و هوایش فرق می‌کند. چطور اینکه وقتی با مرحوم آقا رضوان‌اللَه علیه رفته بودیم فرمودند: این، آن مسجد نیست! آن چیز دیگری بود!

خلاصه آن‌موقع اوضاع دیگری بود حال و هوای دیگری بود و هر چیزی جای [خود داشت]. وقتی پیغمبر می‌فرماید: مسجد را نقاشی نکنید، زر و زیور به آن نکنید، کاشی‌کاری نکنید، سقفش چه باشد، دیوارش یک دیوار یک متری و دو متری بیشتر نباشد، سقفش را با همین چوب‌ها و شاخه بزنید، عریش کعریش موسی[2]

---

[1] روح مجرد، ص ۲۹۱.

[2] الکافی، ج ۳، ص ۲۹۵، حدیث ۱.

عریش اطاقی است که با پارچه و یا برگ و أمثال آن درست می‌کنند، مانند آلاچیق‌هایی که در باغستان‌ها و یا زمین‌های زراعتی برای جلوگیری از آفتاب می‌سازند و محلّ عبادت حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام عریش بوده است. این روایت را

مثل همان سایه‌بان حضرت موسی، این بی‌حساب نیست، اینها بی‌حساب نیست.

الان ما می‌آییم این مساجد را کاشی می‌کنیم و چه‌کار می‌کنیم آینه و فلان و دقت و ظرافت، اینها همه هنر است در هنر بودن و هنرگری این مطلب شکی نیست، ولی بالاخره هر چیزی جا دارد وقتی انسان وارد مسجد می‌شود می‌خواهد به که توجه کند؟ به که می‌خواهد توجه کند؟ به کجا می‌خواهد فکرش را ببرد؟ ذهنش را می‌خواهد به کاشی‌کاری‌ها و آینه‌کاری بالای سرش و بغلش و اینها و ریزه‌کاری‌هایی که در اینجا شده، پس دیگر به خدا که می‌تواند فکر کند؟! با یک دست دو تا هندوانه نمی‌شود برداشت خیلی بتوانیم با هر دستی یک هندوانه برداریم اگر بتوانیم وگرنه با دو تا دست باید یکی برداشت. تمام این خرج‌ها این خرج‌ها باید برود جاهای دیگر این همه مستمند و بیچاره است، این همه بی‌خانمان است، این همه بدون غذا و پوشاک است، این همه گرفتار است، این همه افراد و اشخاص بدون مکنت، افراد در سنین مختلف، اقتضائات مختلف، مریض ... حالا ما بیاییم این پول‌های سر به فلک کشیده را خرج ریزه‌کاری‌ها و آینه‌کاری‌ها و کاشی‌کاری‌ها و طلاکاری‌ها و ... چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟

مسجد جای توجه انسان است فقط به خدا، پیغمبر فرمودند که وقتی انسان وارد مسجد می‌شود به هیچ چیز جز خدا نباید فکرش برود، ما بشر هستیم، بشر دارای نفس است دارای تصور و قوه واهمه است، قوه مخیله است، قوه متخیله است قوه واهمه است و تا وقتی‌که از جزئیت به کلیت نرفته‌ایم و در دام کثرات و توهمات و تخیلات گرفتار هستیم نمی‌توانیم این سدّ را بشکنیم و از این قیود و حدود و زنجیرها و بندهای دست‌وپاگیر که ما در این کثرات و در توهمات و تخیلات فرو می‌برد خود را درآوریم، فلهذا می‌بازیم. آن حالی را که باید برای آن اتصال به او در نماز پیدا کنیم همه‌اش صرف این می‌کنیم این کاشی آنجا قرمزی‌اش کم بود، آن سبزش آنجا زیاد بود آبی را اگر این‌طور می‌کردند بهتر نبود. نماز می‌خوانیم همه‌اش در کاشی و در طلا و آینه و این مسائل و اینها هستیم.

مرحوم آقا در مسجد قائم نماز می‌خواندند، باز هم مسجد قائم به نسبت به سایر مساجد کاشی‌کاری کمتر بود، یک محراب بود که آن هم خیلی همچنین ظرافتی درش نبود یک کاشی عادی، من در طفولیت بارها از ایشان شنیدم اگر زورم می‌رسید کلنگ برمی‌داشتم و این محراب را خراب می‌کردم و بدون این کاشی‌ها و محراب به نماز می‌ایستادم.

اینها در نماز چه حالی را حس می‌کنند که این حال را بقیه آقایان و ائمه جماعت نمی‌گویند؟! چرا فقط ایشان می‌گویند این قضیه چیست؟ آیا چیزی را که دیگران می‌فهمند ایشان نمی‌فهمیده؟ خب اینکه اشتباه

عیاشی در تفسیر خود ج ۲، ص ۱۱۱ و ص ۱۱۲، و در بحارالأنوار، ج ٦، ص ٦٣٢، و تفسیر برهان، ج ۲، ص ١٦٢، و تفسیر صافی، ج ۱، ص ۷۳۱ آورده‌اند. (به نقل از امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۵)

است. این چه قضیه‌ای است که می‌گوید: این چه مسجدی است که برای ما درست کردند، مسجد که نباید کاشی داشته باشد مسجد باید صاف و ساده باشد. فقط آیات خدا باید در آن حک شده باشد، آیات خدا و ذکر خدا.

الان در مساجد می‌رویم، چندی پیش بود رفته بودم طهران نمی‌دانم هفته پیش دو هفته پیش یکی از دوستان گفتند فلانی بیا شب برویم همین مسجد قائم دلم خیلی تنگ شده نماز مغرب و عشاء را بخوانیم رفتیم، دیدیم اینجا برداشتند یک چراغ زدند: نماز اول، نماز دوم، آیه فلان، غفیله تفیله نمی‌دانم آن طرف ... چیزهایی را آمدند اضافه کردند. آقا! اینها نداریم حالا یا نماز اول است یا نماز دوم، آن کسی که می‌رسد باید اقتدا کند برود با امام، می‌فهمد حالا نماز دوم است یا چهارم هر نمازی هست، آن باید اقتدایش را بکند دیگر حالا آن چراغ روشن، این تا بلند می‌کند نماز دوم، رفت!!!

دو تا در دل نمی‌گنجد یک چیز در دل می‌گنجد؛ وقتی شما چشمتان می‌افتد به یک تابلو تمام شد، آن که باید این تو باشد می‌رود، می‌گوید یا جای من است یا جای این تابلویی که در اینجا هست، یا جای من است یا جای این نوشته‌ای که الان در اینجا هست، یا جای من است یا جای این عکسی که اینجا هست. جای ما هر دو در یک دل نمی‌گنجد این دل فقط مجال فضای یک تصویر را دارد، یا تصویر «او» را باید بیاوری در دلت و دیگر چشمت را به همه چیز ببندی، یا نه تصویرهای مختلف عکس‌های مختلف، شعارهای مختلف، تابلوهای مختلف و نوشته‌های مختلف! توجه کردید؟

روی این جهت همه اینها خلاف است، مسجد باید خالی باشد از عکس، از شعار، از تابلو، از فرض کنید که نوشته‌های مختلف. بله، ذکر خدا اسماء الهی ذکر خدا اینها اشکال ندارد باعث نورانیت و تأثیر هم هست، اما نه با زرق و برق و اینها، باز آن خودش می‌شود چه؟ یک مانع، آن خودش باز می‌شود یک [حاجب.] وقتی شما یک اسماء الهی را با نقش و نگار در گِل شما قرار دادید آن نقش و نگارش در دل می‌آید نه خود آن اسم، اسم می‌گوید من از آنجا می‌مانم و با نقش و نگار من نمی‌آیم، در دل تو یا جای من است یا جای آن نقش و نگاری که هست. و چون اسم نمی‌آید نقش‌های دیگر می‌آید، نقش‌های دیگر هم که فایده‌ای ندارد چه فایده دارد؟! شما نقش بیاورید هر چه می‌خواهد باشد، وقتی نقش نقش است دیگر تفاوتی نمی‌کند.

می‌گویند نگاه به «اللَه» نباید با زرق و برق باشد فقط باید اللَه زرد همین بس، تشدید هم نداشته باشد، فقط یک اللَه نورانی باشد تشدید نباید گذاشت تشدید گذاشتن غلط است؛ خود آن دو تا لام دلالت بر اللَه ال اله می‌کند آن اللَه فقط همان. نورش نباید چشم را بزند نورش نباید آن‌قدر ضعیف باشد که آن هم باعث شود که انصراف پیدا شود. نورش نباید سبز باشد، قرمز باشد سفید باشد، آبی باشد، همه اینها چیست؟ هی مخلّ است، مخلّ است، آن حال توجه را می‌گیرد، آن حالی که فقط باید اللَه بماند و این نور هم فقط حکایت از آن

حقیقتی می‌کند که باید به آن حقیقت اتجاه پیدا بشود تا اینکه آن قلب با آن حقیقت یکی بشود، اتحاد پیدا بکند. توجه کردید؟ این برای این است.

سجاده باید سفید باشد؛ سجاده‌های نقش و نگار و ... همه اینها صارفه است، همه اینها ذهن را به این‌طرف و آن‌طرف می‌کشاند، وقتی سجاده قرمز و گل‌منگلی و قرمز و آبی و ... تا نگاه به سجاده می‌کند رفت، رفت. ولی وقتی انسان نگاه به یک سجاده سفید می‌کند چیزی در ذهنش نمی‌آید، وقتی در مقابل خدا می‌ایستی چیزی نباید در ذهن بیاید. شما وقتی‌که دیدن یک رفیقتان می‌روید یک بزرگی می‌روید یک شخصی می‌روید وقتی موبایل زنگ می‌زند به او برمی‌خورد می‌گوید: آقا آمدی اینجا موبایلت دارد زنگ می‌زند؟ فکر موبایل است، حالا بگذریم که از اینکه بعضی‌ها درمی‌آورند: ببخشید معذرت می‌خواهم. حالا نبخشیم چه‌کار بکنیم؟! سرتان را که نمی‌توانیم ببریم! ببخشید! برمی‌دارد با موبایلش حرف می‌زند، آدم هم می‌گوید وقتی‌که طرف این است پس می‌داند چطوری با او حرف بزند حالا که این‌قدر برای این مطالب احترام قائل هستی، بسیارخب ما هم به همان اندازه مدرکاتت با تو صحبت می‌کنیم نه بیشتر!

شما اگر بخواهید یک‌جا پیش یک شخصی بروید، بخواهید بروید دکتر دارید برایش توضیح می‌دهید یک‌دفعه موبایلتان قِرِرر در جیبتان صدا می‌زند درمی‌آورید به دکتر می‌گویید ببخشید؟ دکتر می‌گوید بلند شو برو بیرون برو پیش یکی دیگه، چرا؟ چون ما مسائل طبیعی و ظاهری را بر مسائل الهی ترجیح می‌دهیم! ما هنوز اینجا این‌قدر گرفتاریم، خدا را به اندازه دکتر احترام برایش قائل نیستیم، برای خدا برای معنویات، برای آخرت برای مسائل حیاتی خودمان. وقتی‌که موبایل زنگ می‌زند ذهن جناب‌عالی هم همراه با موبایل دیگر رفت! برو یک‌وقت دیگر بگیر و بیا این وقت هم تمام شد رفت! لذا حرف زدن هم دیگر فایده‌ای ندارد، آدم یک زحمت اضافی می‌کشد در اینجا. آن‌وقتی صحبت تأثیر دارد که وقتی‌که شما می‌آیید تمام حواس و توجهات فقط در اینجا باشد نه جای دیگر، آن موقع یک نصیبی یک حذّی، یک حال‌وهوایی برای انسان حاصل می‌شود توجه فرمودید؟ وگرنه نه، بخواهید هم خدا را داشته باشید هم خرما را داشته باشد آن‌وقت خدا می‌رود فقط خرما می‌ماند با هسته‌اش! این راهی است که بزرگان فرمودند، بزرگان برای انسان ترسیم کردند و همین هم هست، جز این هم نیست.

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته ❊❊❊ هر کس به قدر همت خود لانه ساخته

هر کسی به اندازه همتش، به اندازه فهمش، به اندازه شعورش، به اندازه شوقش، به اندازه محبتش، به اندازه اشتیاقش، به اندازه میلش، به اندازه فهمش، فهم این فهم! خدا قسمت کند این فهم بدهد به انسان، که همه اینها برای قصور در این مسئله است. فهم وقتی‌که کسی داشته باشد این خیلی مسئله است.

امشب داشتم یک نامه‌ای را می‌دیدم خیلی برایم جالب بود چقدر خوشم آمد، یک نامه‌ای را نگاه می‌کردم

به‌خاطر یک قضیه‌ای، نامه‌ای که مرحوم آقا به بنده در چهل سال پیش همین حدودها خیلی وقت پیش داده بودند. آن وقتی‌که ایشان همان موقع انقلاب بود رفته بودند مشهد و به جایشان یک شخصی در مسجد نماز می‌خواند. بعد در آن نامه به من نوشتند که به همه رفقا ابلاغ کن که به مسجد بروند و هرچه که امام جماعت گفت بپذیرند، شنیده‌ام که بعضی‌ها به مسجد نمی‌آیند و به صرف اینکه من نیستم البته این را من دارم اضافه می‌کنم این در نامه نیست، معنایش این است مثل اینکه ما نیستیم دیگر آنها هم مسجد را رها کردند و اسامی آنها را به من دادند، بگو که این مسئله باعث سردی در سلوک آنها خواهد شد خیلی عبارت عجیبی است این قضیه باعث سردی در سلوک آنها خواهد شد و آنها را متوقف خواهد کرد.

خیلی برایم جالب بود خیلی عجیب بود، شاید برای اولین بار بود بعد از آن به یک همچنین چیزی برحسب اتفاق برخورد کردم. ایشان در اینجا دارد می‌گوید که وقتی من به شما می‌گویم این کار را بکن دیگر نباید دنبال این باشی که این چیست آن چیست! من دارم به تو می‌گویم بکن، تو که این مسجد را داری می‌روی خیال می‌کنی عین قضیه آن آقایی که اسمش را ایشان در روح مجرد آوردند می‌آمد از یک جایی به منزل آقای حداد نگاه می‌کرد می‌دید یک شخصی آنجا هست یک شیخی آنجا هست می‌خواهد نماز بخواند عصبانی، ناراحت، داد و بیداد، ای هوار من از آنجا آمدم اینجا پشت سر شما نماز بخوانم، این فلان شده فلان شده! حالا باید پشت سر این نماز بخوانم. ببینید چقدر حرف غلط و باطل. تو در اینجا که آمدی دیگر در اینجا آمدی، به تو چه مربوط است که کسی جلو می‌ایستد، عقب می‌ایستد، پیش نماز است، پس نماز است، این حرف‌ها به تو کار ندارد. اگر تو پشت سر این ایستادی در دل خود و در واقع و سرّ و ضمیر خود تو به چه عنوان تو که جواب سلام این را هم نمی‌دهی! ولی الان که داری نماز می‌خوانی به حساب ایشان و به امر ایشان و به دستور ایشان داری این کار را انجام می‌دهی، تو این مسئله را رها می‌کنی و فقط ظاهر را می‌چسبی که الان این شیخ در اینجا می‌خواهد نماز بخواند ای داد بیداد! تمام زحمت ما باطل شد، این همه راه آمدیم حالا باید پشت سر این نماز بخوانیم. این نتیجه‌اش چیست؟ تمرد است. از کجا معلوم که خود این استاد یک همچنین زمینه‌ای را و یک همچنین قضیه‌ای را به‌وجود نیاورده باشد این نکته خیلی دقیق و خیلی مهم است.

در بسیاری از اوقات خود استاد یک قضیه‌ای را برخلاف میل و نفس انسان ایجاد می‌کند، آدم را می‌اندازد آنجا حالا می‌گوید در بیا، اگر طرف درآمد بُرد. اگر آنجا ماند گفت آقا چرا این‌طور چرا آن‌طور شروع کند به ایراد، او (استاد) که نمی‌گوید این کار من است. می‌گوید دیگر حالا ایشان آمدند و در زدند و ما هم در را باز کردیم آمدند بالا و مهمان را که نمی‌شود آدم در خانه راه ندهد. نمی‌آید که کار خودش را بگوید و خودش را لو بدهد، آمد و این حرف‌ها ... تو باید این وسط چه‌کار کنی؟ تو باید بگویی من به این حرف‌ها چه‌کار دارم، استادم هست آمدیم خانه استاد، چه خودش بایستد جلو چه شمر و یزید بایستد جلو، به من چه مربوط است

من دارم پشت سر این نماز می‌خوانم، نمازی که من دارم می‌خوانم نماز به امر این است و اگر و اگر و اگر این شخص پشت سر او نماز می‌خواند با طیب خاطر شاید به جرأت می‌گویم از ده سال بیست سال نمازی که پشت سر استادش خوانده جلوتر می‌رفت. آن سدّی که باید بشکند این نماز می‌شکند نه آن نماز پشت سر استاد، ده سال بیست سال، آن سدّ را نمی‌شکند. خوب است نماز است دیگر! آن که می‌آید برخلاف نفس، برخلاف تمایلات، برخلاف آن اراده خود می‌خواهد یک عملی را انجام بدهد آن سلوک است و می‌بُرّد و شکاف می‌دهد به آن توهماتی که انبار شده و ذخیره شده و تصوّراتی که در ذهن و در نفس اینها همین‌طور انباشته شده این می‌آید می‌شکند مثل پتک و اینها را خُرد می‌کند و وقتی‌که خُرد کرد یک مرتبه آن حقیقت توحید تجلّی می‌کند. آنجا تجلّی می‌کند.

ولی اگر پشت سر استاد ...، استاد تو بالاتر بود یا رسول خدا؟ کدام بالاتر بودند؟ چه کسانی پشت سر رسول خدا نماز خواندند ده سال هم نماز خواندند چه شدند؟ رفتند زدند دخترش را بین در و دیوار زدند و تیکه‌تیکه کردند کشتند، همین‌هایی که نماز می‌خواندند ده سال هم پشت سر پیغمبر نماز خواندند آب وضوی پیغمبر را می‌دزدیدند و می‌رفتند به سر و صورتشان می‌زدند، چه شد؟ چه نتیجه‌ای بردند؟ اینجاست که باید بگوییم خدا فهم باید بدهد خدا باید فهم بدهد.

مرحوم آقا نه، این‌طور نبودند. مرحوم آقا وقتی‌که می‌رفت پیش استاد کاری نداشت به هیچی: ما آمدیم اینجا هر کسی می‌خواهد اینجا باشد باشد تنها باشد، شب تا صبح می‌نشستند اینها اصلًا خواب نداشتند شب تا صبح می‌نشستند با هم حرف می‌زدند ما هر وقت از خواب بلند می‌شدیم می‌دیدیم دارند با هم حرف می‌زنند. بعد هم یواشکی یک‌چیزهایی هم گوش می‌دادیم پتو را می‌زدیم کنار، یک چیزهای مگو را ما تبدیل به بگو می‌کردیم! البته یک‌دفعه اواخر عمر مرحوم آقا یک چیزی بود از دهانمان پرید. گفتند: تو این را از کجا می‌دانی؟ گفتم که: آقاجان این برای آن شب‌هایی که با هم تا صبح با آقای حداد حرف می‌زدید. گفتند: إ! پس تو هم شنیدی؟ گفتم: بله بنده شنیدم. گفتند: دیگر چه شنیدی؟ گفتم: نه، خیلی نشنیدم. گفتند: حالا کاری ندارم ولی صدایت درنیاید! خب این [اتفاقات] دست خودشان است دیگر، با ما بازی می‌کنند!

وقتی هم که می‌آید می‌بیند نه، در منزلش افرادی هستند و جمعیتی هست باز برایش فرقی نمی‌کند، چه تنها باشد چه ... او آمده در اینجا همه جل و پلاسش را در اینجا دیگر ریخته، باراندازش را در اینجا قرار داده، همه امورش را آمده فقط در همین‌جا متمحض کرده، چیز دیگری را در ذهن نیاورده، جای دیگری را قرین برای اینجا قرار نداده، لذا می‌آید و نتیجه‌اش را هم می‌گیرد و می‌برد، توجه کردید؟

صحبت این بود که این برقی که در اینجا هست این برق همه این اصلش و ریشه‌اش و منبعش همان نیروگاهی است که آن نیروگاه این را دارد تولید می‌کند. حالا این برق، کاری را که در بیرون دارد انجام می‌دهد

به حال انسان مفید باشد، مثل اینکه چراغ روشن است، پنکه می‌چرخد یا اینکه به حال انسان مضرّ باشد، در هر دوی اینها این برق تقصیر ندارد، این وسیله تقصیر ندارد آن کسی که از این دارد این استفاده را می‌کند آن مقصّر است برای کیفیت استفاده، خود این دستگاه تأثیر ندارد خود دستگاه نه حُسن متوجه‌اش می‌شود نه قبح متوجه‌اش می‌شود تمام اینها به آنجا برمی‌گردد. چرا؟ چون دستگاه از خود شعور ندارد، توجه کردید؟ شعور ندارد. این را داشته باشید این مسئله بزنگاه اینجاست.

ولی در مورد خلایق و کیفیت پیدایش تمام خلایق از ذات باری تعالی مسئله فرق می‌کند؛ یعنی در اینجا دو جهت لحاظ می‌شود: جهت اول این است که همه چیز از خداست، همه چیز از خداست، یعنی نه خیر، نه شرّ آنچه را که در این عالم وجود پیدا می‌کند و تحقق پیدا می‌کند آن عبارت است از آن ذات باری بدون مشارکت امر دیگر و بدون دخالت امر دیگر و بدون ترکیب امر دیگر و امتزاج امر دیگر، همه اینها از آن حقیقت وجود بحت و بسیط و واقعیت بالصرافه از آنها نشئت می‌گیرد در این شکی نیست درست شد؟ یعنی همه این اشیایی که در خارج هست و تحقق خارجی دارد ظهور اوست و تجلّی اوست و فرقش با آن برقی که در اینجا هست این است که این برق به یک حرکت متناوب از این مقصد به مبدأ در حال اتصال هست و وقتی‌که تبدیل به انرژی شد یا تبدیل به نور شد یا حرکت، یا نور، یا گرما یا هرچه دیگری که به انرژی تبدیل شد، آن انرژی از آن مبدأ جدا می‌شود. این حرکتی که الان در اینجا هست دیگر ارتباطی با نیروگاه ندارد، تا وقتی‌که این حرکت ایجاد نشده این برقی که در اینجا هست مربوط به نیروگاه است وقتی‌که تبدیل به انرژی شد دیگر ربطی به نیروگاه ندارد، این انرژی آمد در خارج، این نور آمد در خارج، این حرکت الان آمد در خارج، دیگر ربطی به او ندارد این می‌آید تا اینجا پُست را تحویل می‌دهد به این انرژی و بعد تمام می‌شود، دوباره تناوب بعدی، همین‌طور تا اینکه این اتصال بین مبدأ و بین مقصد برقرار است این انرژی ظهور انرژی و تجلّی انرژی هم برقرار است، وقتی‌که آن انرژی ظهور پیدا کرد دیگر ارتباطش با مبدأ قطع است.

در مورد خلقت و تجلّی پروردگار مسئله غیر از این است. اینجا این‌طور نیست که وقتی‌که یک ظهوری از این مبدأ از آن حقیقت بسیط و از آن وجود حضرت حق یک ظهوری به وجود آمد دیگر ارتباطش حالا که وجود خارجی پیدا کرد با مبدأ قطع شود این بشود یکی و آن بشود یکی، این می‌شود تولید. لَمْ يلِدْ الإخلاص ۳ در آیه قرآن در سوره توحید یعنی این، یعنی این‌طور نیست که این مثل انرژی باشد که دیگر به مبدأ کار نداشته باشد، وقتی خدا یک خلقی کرد این‌طور نیست این مثل یک پنکه‌ای باشد که برقی از آنجا آمده باشد و حالا تبدیل به این حرکت شد تمام، دیگر کاری به او ندارد نه، در اینجا این مسئله به این کیفیت است: ظهوری که در اینجا شده اتصالش و استمرارش هم دائر مدار استمرار و بقاء آن مبدأ است و یک آن اگر این استمرار قطع بشود این ظهور خارجی هم تبدیل به عدم خواهد شد. پس بنابراین مسئله در اینجا مثل شخصی است که

در مقابل آیینه ایستاده است، تا وقتی شما در مقابل آیینه ایستادید عکس شما در آینه است، این عکس یک ظهوری از شما به آینه است، وقتی شما رفتید کنار دیگر اصلًا عکسی نیست و چیزی نیست و وجود ندارد. پس این عکس تا وقتی است که شما باشید این صورت در آینه تا وقتی است که آن صورت در جلوی آیینه ایستاده باشد وقتی‌که او کنار رفت آن تصویر هم کنار خواهد رفت.

تجلّی پروردگار نسبت به خلایق به همین کیفیت است، این تجلّی تا وقتی است که پروردگار باشد و اراده پروردگار باشد، اگر اراده پروردگار نبود دیگر آن هم در خارج نیست، نه اینکه خدا اگر اراده بکند این شیء را خلق می‌کند بعد خودش نشسته خلایق دیگر با هم مشغولند می‌خورند و می‌خوابند و کار و کسب و زندگی و اینها می‌کنند و کاری هم به کار خدا ندارند، نخیر، هم در حدوث و هم در بقاء این متجلّی قائم به تجلّی است و ظاهر، قائم به ظهور است و مربوط، قائم به حقیقت ربطیه است و وجود ربطی است. آن حالت آن اتصال ربطی، خود او تا مادامی است که ذات پروردگار، اراده پروردگار، مشیت پروردگار بر این مسئله باقی باشد وقتی‌که باقی نبود دیگر چیزی در خارج نیست که به او بگوییم متجلّی یا اینکه به او بگوییم مخلوق. پس بنابراین در اینجا هم حدوث و هم بقاء که عبارت است از حدوث متلاصق و مستمر، حدوث متلاصق و مستمر که هیچ آنی از آنات در آن متخلل و فاصله بین این دو نقطه نمی‌تواند ایجاد بکند این سلسله مستمره ثابته این همان حقیقت تجلّی است که آن از ذات پروردگار است.

بنابراین وقتی شما نگاه بکنید می‌بینید که آن ذات پروردگار به همان شعور و به همان قدرت و به همان فهم و به همان بصیرت و به همان علم، آن در هرجا که تجلّی کرده باشد آن شعور و فهم و علم و بصیرت و ادراک و قدرت و توان هم در آنجا هست، دیگر این‌طور نیست که از جای دیگر بخواهد کسب کند چرا؟ چون وجود حق تجلّی کرده وقتی تجلّی تجلّی وجود است در این وجود همه چیز خوابیده هم علم خوابیده، هم قدرت خوابیده هم توان خوابیده استعداد خوابیده، در همه اینها فعلیت خوابیده و در همه اینها حرکت خوابیده همه اینها در این تجلّی باقی است، البته برحسب خود آن کیفیت تجلّی متجلّی هم فرق می‌کند از نظر قوه و ضعف و شدت و نقصان و آن میزان برای این حیازت علم و قدرت و اینها آن برحسب آن مراتب مختلف است.

روی این جهت وقتی‌که ما می‌گوییم که همه افعال منتسب به اوست از این جهت که بدون این ارتباط، بدون این ارتباط این افعال امکان ندارد درست است، یعنی همان‌طوری که خود وجود ما بدون اراده حق آن وجود اصلًا معنا ندارد و تحقق ندارد، افعال ما که اینها وجود ثانی ما هست آنها هم بدون این اراده و بدون آن امکان ندارد، آن امکان تحقق، ممتنع است، برای همان دخل و تصرفاتی که مبتنی بر همان وجود است.

این مسئله در اینجا هست که وقتی‌که انسان این عمل را انجام می‌دهد و این فعل را انجام می‌دهد وقتی که نگاه می‌کند به خودش، چون این تجلّی همان وجود است وقتی تجلّی آن وجود باشد نمی‌تواند خود را

مسلوب الاختیار نسبت به مسائل و اینها ببیند، آن که مسلوب الاختیار است چراغ است، چراغ اختیاری از خودش ندارد پنکه اختیاری از خود ندارد، کولر اختیاری از خود ندارد، ضبط و میکروفن و اینها اختیار از خود ندارند اختیارشان در دست ماست، اینها فقط یک جنبه ربطی دارند با آن منبع خودشان، و وقتی‌که ما آن جنبه ربطی را برقرار کردیم اینها مشغول فعالیت می‌شوند وقتی آن جنبه ربطی را ما قطع کردیم اینها هم از فعالیت دست می‌کشند و می‌ایستند. ولی آن فرقی که بین ما و بین اینها است این است که ما این حالت را در خود داریم، اینها ندارند ما داریم، یعنی حالتی که من دارم انجام می‌دهم چرا؟ چون من تجلّی وجود هستم، وجود در آن هم علم است هم قدرت است، هم در آن این استعداد است، هم در آن فعالیت است و هم همه چیز هست. پس بنابراین هیچ‌وقت نمی‌شود که انسان خودش را و حقیقت خودش را در این مرتبه از وجود البته ما یک مراتب دیگری هم داریم، که آن البته فعلًا بحث ما نیست در این مرتبه از وجود که الان ما هستیم چون خود وجود دارای مراتب مختلف است، شئون مختلف است، حالات مختلف است، خصوصیات مختلف است، در این شأنی که ما الان هستیم که با اختیار خود بلند می‌شویم با اختیار خود می‌نشینیم، با اختیار خود غذا می‌خوریم با اختیار خود دست از غذا می‌کشیم، با اختیار خود می‌خوابیم و با اختیار خود از خواب برمی‌خیزیم و امثال ذلک، در این شأنی که الان هستیم در این موقعیت این احساس اختیاری که داریم همین مسئله‌ای است که اقتضا می‌کند فعل را به خودمان هم نسبت بدهیم، بله در یک شأن دیگری هم هست در یک موقعیت دیگری، که ما در آن موقعیت از خود اختیار نداریم می‌شویم لامپ، می‌شویم پنکه و کولر می‌شویم این دستگاه توجه کردید؟ این دستگاه [اختیار ندارد] آن زمان تکلیف نیست، در آن زمان دیگر نمی‌گوییم من این کار را کردم، در آن زمان اصلًا خوبی و بدی هر دو از بین می‌رود.

الان که من دارم صحبت می‌کنم الان صحبت را خوب می‌بینم اگر خوب نمی‌دیدم از آن بالا پایین نمی‌آمدم، می‌بینم رفقا می‌آیند اینجا هستند بگوییم بخندیم، بالاخره شب‌های ماه رمضان است رسیدیم به آخرش و ماه رمضان هم تمام شد و ما چه عرض کنم دیگر، جز امید به رحمت خدا و بخشش و لطف خدا و همین فقراتی که حضرت می‌فرمایند ما دیگر غیر از آن هیچ چیزی را احساس نمی‌کنیم هیچ مطلبی را احساس نمی‌کنیم.

انسان در یک موقعیتی ممکن است به یک مرتبه‌ای برسد که از مرتبه خوبی و بدی از افعال بگذرد و فقط فعل را فعل خدا ببیند و خود را هم آلتی از آلات و واسطه‌ای از واسطه‌ها ببیند، در آنجا بدی اصلًا وجود ندارد که انسان بخواهد بگوید این عمل بد را من انجام دادم یا کسی دیگر انجام داده، در آنجا اصلًا خوبی معنا ندارد که من بگویم این عمل خوب را خدا انجام داده توفیق داده یا من انجام دادم، انسان یک عمل می‌بیند یک حرکت می‌بیند در کل عالم، یک ذات می‌بیند در کل عالم، یک صفت می‌بیند در کل عالم و یک اراده می‌بیند در کل

عالم، کل عالم می‌شود یک اراده که آن اراده طبق خواست و طبق مشیت الهی در حال حرکت است.

تمام صحبت ما و فرمایشات امام سجاد علیه السلام و مطالبی که ائمه هدی، اولیای الهی و بزرگان اهل معرفت برای ما به صورت دعا و یا غیر دعا بیان کردند همه اینها مربوط به قسم اول است، نه مربوط به قسم دوم. در قسم دوم در آنجا درک و فهم فقط به یک نقطه است و در آنجا کثرتی را اصلًا مشاهده نمی‌کند که بخواهد نسبت به او قضاوت کند، در آنجا عابد و معبودی را اصلًا نمی‌بیند که بخواهد خودش را عابد و پروردگار را معبود ببیند. در آنجا محب و حبیبی را دیگر اصلًا مشاهده نمی‌کند که یکی را محب و دیگری را محبوب و حبیب ببیند. در آنجا ذاکر و مذکوری را دیگر اصلًا تصور نمی‌کند. فقط در آنجا یک ادراک است و آن ادراک ادراک به ذات واحد و ادراک به صفت واحد و ادراک به اسم واحد و ادراک به اراده و مشیت واحد است یک اراده فقط می‌بیند در آنجا، نه اینکه این از خودش بخواهد کاری انجام بدهد، آن از خودش بخواهد مسئله‌ای انجام بدهد آن از خودش بخواهد تکلیفی انجام بدهد، تمام این مطالب مربوط به قسم اول است؛ در قسم اول یعنی همین حالی که ما الان هستیم این حالی که باعث شد شما از منزلتان بلند شوید بیایید اینجا و بعد هم که اگر صحبت تمام شد دوباره به منزل خود مراجعت کنید در آن حال اول کس دیگری شما را می‌آورد اینجا نه خودتان، و کس دیگری شما را از اینجا می‌برد نه اراده خودتان، کس دیگری غذا به شما می‌خوراند نه اختیار خودتان و کس دیگری دست از غذا برمی‌دارد نه خود شما! در آنجا خود شما و آن کس دیگر هر دو در یک وحدت در آنجا قرار دارید و یک اراده در آنجا حاکم است نه دو اراده که می‌خواهد این اراده به آن اراده دیگری برسد.

روی این جهت دعاهایی که ائمه علیهم السلام می‌فرمایند، مطالبی را که از بزرگان به دست ما رسیده، حالات ابتهالی که هست، گریه‌های امیرالمؤمنین در مسجد کوفه، مناجات آن حضرت دعای امام‌حسین در روز عرفه، دعاهای ابی‌حمزه ثمالی و دعاهای امام سجاد که این همه ادعیه رسیده و همین‌طور سایر ادعیه‌هایی که ما در این مکتب تشیع و آثاری که از معصومین علیهم السلام به دست ما رسیده تمام اینها مربوط می‌شود به آن حالت اولی که در آن حالت ما خود احساس می‌کنیم احساس خوبی می‌کنیم احساس بدی می‌کنیم، احساس اختیار می‌کنیم، در این حال این دعا باید خوانده شود و در آن حال دوم دیگر اصلًا دعا معنا ندارد چه را می‌خواهد بخواند؟!

وقتی‌که یک شخص در ذات خود یک اراده می‌بیند دیگر دعای ابوحمزه به چه دردش می‌خورد؟ دعای ابی‌حمزه‌ای نیست دیگر دعای امام حسین در روز عرفه می‌خواهد چه کار کند! این هرچه هست را «او» می‌بیند، بدی نمی‌بیند خوبی نمی‌بیند تا اینکه بخواهد مطلب را این‌طرف و آن‌طرف کند، یک اراده می‌بیند و یک ذات می‌بیند و اینها افرادی هستند از اولیایی که در مقام «فنا» هستند، این فنائی که به گوش رفقا و دوستان رسیده

این مقصود است.

البته برای سالک در طول سیر گاهی یک همچنین مسئله‌ای به‌نحو «حال» نه ملکه و منزل و مقام، بلکه به‌نحو حال رخ خواهد داد یک مسائلی یک چیزهایی که خدا بگوید از این چیزها هم هست، از این قضایا هم خلاصه ما داریم، در پرونده‌مان در فایل و این چیزهایمان از این تیک‌ها هم می‌شود پیدا شود، فقط این‌طور نیست که همه حالات به یک کیفیت باشد، البته این حالات حالاتی است که دوام ندارد ممکن است موقت باشد، اصلًا ممکن است در آن حال برای انسان حالت غشوه و بیهوشی پیش بیاید، ممکن است در آن حال انسان حالت عدم توجه داشته باشد شخصی پیش انسان باشد بگوید این کجاست، چیزی حالیش نیست متوجه نیست، این توجهی ندارد، چرا به مسائل توجهی ندارد؟! یک همچنین خصوصیاتی برای انسان می‌آید که برمی‌گردد.

این قضیه بعد از حصول مقام فناء و بقاء در فناء در بازگشتش به بقاء در کثرت تغییر خواهد کرد؛ یعنی وقتی‌که انسان برمی‌گردد بقاء پیدا می‌کند مثل فرض کنید که ائمه که آنها به جای خود معصومین و همین‌طور عرفا و اولیای الهی وقتی اینها بقاء پیدا می‌کند آن حال اول قبل از فناء را با خود دارند به اضافه یک جنبه معرفت، منتها قبل از فناء آن جنبه معرفت نبود، آن احاطه بر مسائل نبود، آن احاطه بر تمام حقایق عالم هستی نبود آن فقط مقداری از شعور و ادراک و بصیرت برای سالک حاصل می‌شود، ولی در مقام فناء بعد از بقاء خود او از آنجایی که نفسش متحول می‌شود و فانی می‌شود و از بین می‌رود، به‌طورکلی نفس او متبدل می‌شود به یک نفس الهی که آن نفس الهی یک نفسی است که آن حقیقت وجود دیگر به آن تجلّی تام بدون آن اختیار برای تغییر و تبدیل که قبل از فناء برای او بود بدون یک همچنین قضیه‌ای برای او حاصل خواهد شد.

لذا ولی الهی که بقاء پیدا کند اینکه گناه نمی‌کند به‌خاطر همین است؛ یعنی آن دیگر نفسش بعد از او اصلًا نمی‌تواند میل به گناه درش پیدا شود که حالا بخواهد خودش را منصرف کند نمی‌تواند، نه اینکه نفهمد گناه چیست، نه اینکه نفهمد خلاف و تمرد چیست، ولی اصلًا در وجودش حال ... ما الان در وجودمان حال تمایل به گناه هست منتها حالا انجام نمی‌دهیم، به‌خاطر خیلی چیزها انجام نمی‌دهیم، به‌خاطر کتک روز قیامت و ... انجام نمی‌دهیم، یکی هم به‌خاطر اینکه ممکن است رفیقمان اینجا هست آبروریزی می‌شود، الان در این مجلس همه نشستیم همدیگر را داریم نگاه می‌کنیم و خیلی مثل بچه خوب عرض می‌شود حضورتان که نه چیزی نه مسئله‌ای، ما صحبت می‌کنیم. آیا اگر در این مجلس فقط خود ما تنها بودیم همین‌طور بودیم؟

در این عبارت‌های امام سجاد که بعید است امسال بتوانیم برسیم که حضرت در اینجا می‌فرماید که: **وَ اعفُ عَن تَوبِیخِی بِکرَمِ وَجهِک فَلَو اطَّلَعَ الیومَ عَلَی ذَنبِی غَیرُک مَا فَعَلتُهُ؛** اگر غیر از تو کس دیگری بر اعمال من ناظر بود هیچ‌گاه گناه نمی‌کردم، این از آن عبارت‌هایی است که یک ماه رمضان هم راجع به آن

صحبت کنیم کم صحبت کردیم، دیگر حالا اگر خدا ان‌شاءاللَه توفیق بدهد و زنده باشیم برای شما دردسر ایجاد کنیم دیگر این فقره و فقره‌های دیگر می‌ماند برای سال بعد و برای ماه رمضان دیگر.

خب ما به‌خاطر هزار تا مسئله است که گناه نمی‌کنیم اما دلمان می‌خواهد خوشمان می‌آید! کی از این گناه بدش می‌آید؟ اگر بدش می‌آمد کسی گناه نمی‌کرد، اگر دروغی که منفعتی برای انسان بیاورد لذت نداشت کسی دروغ نمی‌گفت، اگر تهمت و غیبتی برای نفس موجب منفعت نبود کسی تهمت و غیبت نمی‌کرد، اگر فرض کنید عمل خلافی که این برای انسان لذت نداشته باشد مگر انسان مریض است بیاید عمل خلاف کند، آن کسی که می‌آید فرض بکنید که هزار تا تهمت می‌زند برای رفیقش این و آن پرونده درست می‌کند و برای یک روز بیاید شکستش بدهد و آبرویش را ببرد و رأی نیاورد و همین بازی‌هایی که در این دنیا در این دنیا هست و همیشه هم ظاهراً هست و هیچ‌وقت ترک نخواهد شد!

این مسائل تا برای انسان لذت نداشته باشد انسان که نمی‌رود انجام بدهد، انجام نمی‌دهد توجه کردید؟ پس لذت گناه در ما هست به‌خاطر یک عللی انجام نمی‌دهیم، این که الان انجام نمی‌دهیم به خاطر اینکه انجام بدهیم فردا طرف می‌آید مچ ما را می‌گیرد، خیلی‌خب بابا تو نگو من هم نمی‌گویم! می‌گویند بعضی از اینهایی که نمی‌دانم حالا کجا می‌خواستند بروند با هم [مناظره] کنند آن گفت فلانی من از تو فلان چیز را دارم او هم گفت من از تو فلان چیز را دارم، گفت خیلی‌خب پس در این قضیه نه تو بگو نه من بگویم. با هم خلاصه توافق می‌کردند که برویم از همدیگر نگوییم. این سنت رسول اللَه! بله سنت رسول اللَه را داریم انجام می‌دهیم! بگذریم! بهتر است که ... سنت رسول اللَه در زمان پیغمبر هم این‌طوری بود! در زمان امام صادق هم این‌طوری بود! امام صادق این‌طوری به اصحابش یاد داد هان؟ این‌طوری یاد داد؟! این اسلام را یاد داد! امام رضا این را یاد داد؟ نعوذ باللَه.

لذت گناه در ما هست، شوخی هم ندارد منتها خیلی‌خب حالا انسان انجام نمی‌دهد ترک می‌کند. وقتی‌که آن حالت معنویت پیدا شود حالت اتصال که شب‌های قبل عرض شد، آدم می‌بیند ولو اینکه کسی نیست نمی‌رود به طرفش چرا؟ چون می‌بیند یک چیزی را از دست می‌دهد، برای اینکه از دست ندهد می‌رود چه‌کار می‌کند؟ به سمتش نمی‌رود ولو اینکه کسی نیست. حضرت یوسف دید اگر بخواهد این عمل خلاف را انجام بدهد همه چیز را از دست داده، لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ ... یوسف، ٢٤ این است؛ آن کدورت گناه و آن دوری گناه را خدا می‌گوید ما به حضرت یوسف نشان دادیم اگر می‌خواهی به ما نزدیک بشوی نباید این کار را انجام بدهی، اگر بخواهی دور بشوی بسم اللَه، می‌خواهی دور بشوی بیا انجام بده مسئله‌ای نیست هیچ‌کس هم نمی‌بیند، این خانم هم آمده همه درها چهل قفله کرده اگر پنجاه تا هزار تا سرباز هم بیاید نمی‌تواند این درها را باز کند خاطرت جمع از این مسئله هیچ کس خبر پیدا نمی‌کند! اما ما که هستیم، نه اینکه ما هستیم خود

نفس عمل که هست، حالا ما هم نباشیم ملائکه هم نباشند، ملائکه چپ و راست هم نباشند ننویسند، خود عمل در اینجا هست یا نیست؟ اصلًا کاری به ملائکه نداریم اصلًا ملائکه هم نبینند چشمشان را ببندند خود عمل را چه‌کار می‌کنیم؟ بله اگر می‌توانید تصرف کنید آن کدورتی که در باطن این عمل است بکشی بیرون، برو انجام بده هیچ اشکال ندارد.

اگر عمل تو کدورت نمی‌آورد برو انجام بده مسئله‌ای نیست شرعاً هم اشکال ندارد، شرعاً عملی حرام است که مکدّر است، عملی مکروه است که مکدّر باشد به حسب مراتب. اگر یک عملی مکدّر نباشد و موجب ابتعاد بنده از خدا نباشد شرعاً امکان ندارد حرام باشد، امکان ندارد مکروه باشد و این خودش اصلًا یک فصلی است که یکی از قاعده‌های مهم قاعده اصولی و استنباط اصلًا این مسئله است که انسان وقتی‌که نگاه کند حتی ببیند در متون، در منابع در مدارک راجع به فلان عمل [روایتی] نیست ولی وقتی انجام می‌دهد احساس کدورت می‌کند نباید انجام بدهد. نباید بگوییم آقا اینکه اشکال ندارد به حسب ظاهر قاعده حل و برائت و امثال ذلک در اینجا اباحه می‌آید و حکم به ظاهر هم باید کرد. آقا این الان در نفسش کدورت دارد احساس می‌کند قبض دارد احساس می‌کند حالتی که پیدا می‌کند حالت دیگر حالت نورانی‌اش از بین رفته، تو چطور می‌گویی برو انجام بده و باز هم انجام بده و باز هم انجام بده به صرف اینکه نیست، نه این نیست. وقتی‌که انسان احساس می‌کند که این مسئله مسئله‌ای است که برای او و هر شخصی هم می‌تواند مطلب را احساس کند معمای مشکلی نیست لذا اینجا باید انسان این مطلب را باید در نظر بگیرد.

پس بنابراین این که امام علیه السلام در این ادعیه و امثال ذلک می‌فرمایند که خدایا همه گناه از من است، اگر تو عنایت نکنی من چه می‌کنم، اگر تو لطفت شامل نشود؛ این به‌خاطر این است که خود انسان این ظرفی که خدا قرار داده این خصوصیتی که قرار داده در یک موقعیتی است که در آن موقعیت اگر قرار باشد که آن نور نباشد جایگزین او ظلمت خواهد شد، آن ابتعاد خواهد شد یعنی همان حال و همان مرتبه وجودی که در آن مرتبه وجودی ا نسان این کدورت را می‌فهمد. در آن مرتبه‌ای که انسان کدورت را نفهمد همان‌جایی است که رتبه دوم است، یعنی در آن قسم دوم که عرض شد خدمت رفقا که در آنجا انسان نه خوبی می‌فهمد، نه بدی می‌فهمد و فقط در آنجا یک اراده می‌فهمد این بحث‌ها هم دیگر تبعاً در آنجا نخواهد آمد.

این یک توضیح اجمالی بود برای اینکه چرا ائمه در همین ادعیه خودشان در انتساب این امور، امور خیر به دست خدا اینها جنبه خیر را منتسب می‌کنند درحالتی‌که همه وجود و همه شراشر وجود و آثار وجود از ذات باری نشئت گرفته است و غیر از او مسئله دیگری نیست و در اینجا دیگر مطلب خیلی زیاد است یعنی خیلی جای بحث و گسترش دارد که اگر بخواهیم راجع به این قضیه صحبت کنیم باید یک ماه مبارکی را فقط به این مسئله باید اختصاص بدهیم تا اینکه از حول و حوش و جوانب و اینها بخواهیم تا حدودی توضیح داده شود.

علی‌کل‌حال ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال فهم ما را نسبت به مسائل باز کند که همه راه به فهم برمی‌گردد، من بیخود نیست که هر وقت خدمت مرحوم آقا می‌رسیدم ایشان راجع به این قضیه از من سؤال می‌کردند، می‌فرمودند که: رفقا، دوستان اینها راجع به مسائل سلوک تا چقدر فهمشان جلو رفته، حتی یک‌دفعه به بنده فرمودند من به حال آنها کاری ندارم فهمشان چقدر است، فهم این خیلی این مسئله مسئله مهمی است و این را برایمان به رأی‌العین مشهود و مکشوف افتاد که این مسئله چه تأثیر حیاتی در بقاء و استمرار راه سالک پس از از دست دادن استاد برای او خواهد داشت چقدر واقعا این قضیه قضیه مهمی است این قضیه داشتن فهم و بصیرت، این خیلی این مسئله مسئله مهمی است.

ان‌شاءاللَه خداوند فهم ما را زیاد کند نسبت به مطالب و ما را توفیق بدهد که همراه با آن ازدیاد، متابعت از آن مبانی و حقایق نورانی راه اولیاء خودش را ما پیدا کنیم و به همان مطالبی که آن بزرگان به آن مطالب متعبد شدند و مقید شدند و همان مسائل را گرفتند و رفتند و به نتیجه رسیدند، به نتیجه رسیدند. خداوند ما را هم موفق کند که به همان مسائل و راه و همان مسیری که آنها رفتند ما هم به همان مسیر ملتزم باشیم و از انحراف به یمین و یسار خداوند همه ما را محفوظ و مصون بدارد ان‌شاءاللَه.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد